

در سال ۴۶۷، مجدداً به دمشق لشکر کشید. مُعَلّی بن حَیْدَره^۱ از سوی خلیفه المستنصر العُیّیدی^۲ در دمشق بود. محاصره یک ماه مدت گرفت، و چون پیروزی نیافت بازگشت. اما به سبب روش ناپسندی که معلی با سپاهیان در پیش گرفته بود، از دمشق به بانیاس گریخت، و از آنجا به صور رفت. سپس او را دستگیر کرده به مصر بردند، و به زندان کردند و در زندان بمرد.

در این احوال مَصامده، که در دمشق بودند، مجتمع شدند، و انتصارین یحیی المَصْمُودی را بر خود امیر کردند، و او را زین‌الدین لقب دادند. سپس بر سر امارت او میانشان اختلاف افتاد، و فتنه و آشوب برخاست. از زاق مردم کم شد و گران گردید. چون اتسز، اوضاع را آشفته یافت بازگردید. انتصار امان خواست و تسلیم گردید. اتسز در عوض دمشق دژ بانیاس و شهر یافا را، از ساحل دریا به او داد. اتسز در ماه ذوالقعدة سال ۴۶۸، به نام المقتدی عباسی خطبه خواند.

چون اتسز بر سراسر شام مستولی شد، فرمان داد که «حی علی خیر العمل» را از اذان حذف کنند.

اتسز در سال ۴۶۹، عازم مصر شد، و آنجا را در محاصره گرفت و نزدیک بود که شهر را بگشاید، ولی بی هیچ جنگی منهزم شد و به دمشق بازگشت. در این ایام بیشتر بلاد شام سر از طاعت او بیرون برده بودند، جز دمشق. از این رواج مردم دمشق به سبب نگهداری از بازماندگان و اموالش سپاس گفت و خراج یک ساله را از آنان برداشت.

اتسز خبر یافت که مردم قدس بر یاران او بشوریده‌اند، و آنان را در محراب داود (ع) محاصره کرده‌اند. پس به قدس لشکر برد و با آنان نبرد کرد و شهر را به جنگ بگشود و مردم را در هر جای که بودند - جز آنان که در کنار صخره بودند - بکشت.

در سال ۴۷۰، سلطان ملکشاه، بلاد شام را به برادر خود تاج‌الدوله تَتش اقطاع داد، و گفت هر جا را بگشاید نیز از آن او خواهد بود. از این رو تَتش، در سال ۴۷۱ به حلب لشکر برد و آنجا را محاصره نمود، و بر مردمش سخت گرفت. آنجا جمع زیادی از ترکمانان بودند. صاحب مصر سپاه خود را به سرداری نصرالدوله^۳، برای محاصره دمشق فرستاد. اینان شهر را محاصره کردند. اتسز از تَتش که در حلب بود یاری خواست.

۲. المنتصر

۱. حمدره

۳. نصیرالدوله

او نیز با سپاه خود بیامد. سپاهیان مصر از دمشق دور شدند، و تنش به دمشق رفت. اتسز در کنار باروی شهر به استقبالش رفت. ولی تنش از این مقدار خشنود نبود. فرمود تا او را بگرفتند و بر فور بکشتند. او شهر را در تصرف آورد و حسن سیرت آشکار نمود. این واقعه به قول ابن الهمدانی در سال ۴۷۱ بود، ولی حافظ ابوالقاسم بن عساکر می‌گوید: در سال ۴۷۲.

ابن اثیر گوید شامیان، به جای اتسز، اقسس^۱ می‌نویسند ولی صحیح همان اتسز است که نامی است ترکی.

سفارت شیخ ابواسحاق الشیرازی از جانب خلیفه

عمیدالعراق ابوالفتح بن ابی اللیث، سیرتی ناپسند داشت و بر رعیت ستم می‌کرد، و جانب خلیفه المقتدی و حواشی را رعایت نمی‌نمود. المقتدی، از شیخ ابواسحاق الشیرازی خواست تا نزد ملک‌شاه و نظام‌الملک وزیر رود، و از عمیدالعراق شکایت کند. شیخ ابواسحاق، با جماعتی از اعیان شافعی، از جمله امام ابوبکر چاچی و دیگران، در سال ۴۷۵،^۲ در حرکت آمد. به هر شهر که می‌رسید مردم برای دیدارش بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند، و چون سیل گرداگرد مرکبش را می‌گرفتند، و برای تبرک، دست بر لباس و مرکوبش می‌کشیدند و در هر جا مناسب مقام شعرها می‌خواندند. نتیجه این سفارت آن شد که عمیدالعراق را، از تصرف در آنچه که متعلق به حواشی مقام خلافت است بازدارند. در این سفر میان او و امام الحرمین، در حضور نظام‌الملک مناظره‌ای درگرفت که دیگران شرح آن را در کتاب‌های خود آورده‌اند.

عزل ابن جهیر از وزارت و امارت او در دیار بکر

چون عمیدالدوله، پسر فخرالدوله بن جهیر به فرمان خلیفه المقتدی از وزارت عزل شد، در همان روز از سوی سلطان ملک‌شاه و نظام‌الملک رسولی برسید، و خواستار فرزندان جهیر گردید. پس آن دو را اجازت دادند و آنان با همه اهل بیت، نزد سلطان روان گردیدند. سلطان با عزت و کرامت تمام آنان را پذیرا شد، و منشور حکومت دیار بکر را به جای ابن مروان، به فخرالدوله ارزانی داشت و او را سپاه و طبل و علم داد. نیز او را

اجازت فرمود که به نام خود خطبه بخواند و درهم و دینار به نام خود سکه زند. فخرالدوله در سال ۴۷۶، عازم دیار بکر گردید.

در سال ۴۷۷، سلطان ملکشاه، امیر ارتق‌بن اکسب را به یاری او فرستاد. [ابن مروان از شرف‌الدوله یاری خواست، بدان شرط که آمد را بدو دهد، اینک هر دو علیه فخرالدوله متحد شده بودند. فخرالدوله در نواحی آمد فرود آمد^۱ جماعتی از ترکمانان نیز با او بودند. ترکمانان برای قتال با شرف‌الدوله^۲ پیشدستی کردند. اعراب منهزم شدند و ترکمانان همه اعیان عرب را تاراج کردند. آن‌گاه فخرالدوله شرف‌الدوله را در شهر آمد محاصره نمود. چون شرف‌الدوله خود را محصور دید، نزد امیر ارتق کس فرستاد که مالی بپردازد، تا از آن جانب که در محاصره اوست بیرون رود. ارتق او را اجازت داد و او خود را برهانید. ابن جهیر به میافارقین رفت. از امرای امیر بهاء‌الدوله، منصور بن مزید و پسرش سیف‌الدوله صدقه با او بودند. بهاء‌الدوله امیر جله و نیل و جامعین بود. پس از فخرالدوله جدا شدند. آنان به عراق رفتند، و فخرالدوله به خلاط.

چون خبر انهزام شرف‌الدوله و محصور شدن او در آمد به سلطان ملکشاه رسید، عمیدالدوله بن جهیر را با سپاه خود به موصل فرستاد. نیز آفستقر قسیم‌الدوله، نیای نورالدین العادل را با او همراه نمود، و به امرای ترکمان نامه نوشت که در فرمان او آیند. این سپاه به موصل رفت و آنجا را بگرفت.

سلطان ملکشاه خود به بلاد شرف‌الدوله رفت، تا آنجا را به تصرف درآورد، و این امر مقارن رهایی شرف‌الدوله از محاصره آمده بود.

مؤید الملک، پسر نظام‌الملک در آن ایام در رَحبه بود. با شرف‌الدوله پیمان‌های استوار نهاد، و او را نزد سلطان حاضر ساخت. شرف‌الدوله چند اسب رهوار به سلطان تقدیم نمود. سلطان از او خشنود گردید، و او را بر بلادی که در دست داشت بگماشت و خود به خراسان بازگشت. ولی فخرالدوله بن جهیر همچنان در طلب دیار بکر بود، تا عاقبت آنجا را در تصرف آورد. او در سال ۴۷۸، پسر خود، ابوالقاسم زعیم الروسا را به آمد فرستاد، و آنجا را در محاصره گرفت، و مردم شهر را در تنگنا افکند. عاقبت در اثر خیانت یکی از سپاهیان، شهر را در تصرف آورد. مردم شهر با یکدیگر متفق شدند که

۱. متن از هم گسیخته بود. لذا عبارات میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم.

۲. مشرف‌الدوله

خانه‌های مسیحیان را غارت کنند. زیرا این مسیحیان از عمال ابن مروان بودند و از آنان بر مردم جور فراوان رسیده بود.

فخرالدوله، میافارقین را در محاصره داشت. سعدالدوله گوهر آیین از سوی ملک‌شاه با سپاهی به یاری او آمده بود. او نیز به محاصره شهر پرداخت. در یکی از روزها قطعه‌ای از بارو فرو ریخت. مردم شهر بیمناک شدند، و به نام سلطان ملک‌شاه بانگ برآوردند. فخرالدوله به شهر درآمد، و بر آنچه از آن بنی مروان بود، مستولی گردید و اموالشان را بگرفت، و همراه با پسر خود، زعیم‌الرؤسا نزد سلطان فرستاد. زعیم‌الرؤسا در سال ۴۷۸ در اصفهان به سلطان رسید. فخرالدوله نیز سپاهی به جزیره ابن عمر فرستاد. سپاه آنجا را محاصره نمود، تا مردم خسته و ملول شدند. روزی بر عامل شهر بشوریدند، و شهر را بگشودند و تسلیم کردند.

سردار سپاه به شهر درآمد، و در سال ۴۷۸، آن را به تصرف آورد و دولت بنی مروان در دیار بکر منقرض شد. نخست فخرالدوله بن جهیر بر آن بلاد استیلا یافت، ولی سلطان ملک‌شاه آن سرزمین را از او بستد.

فخرالدوله ابونصر محمد بن محمد بن جهیر به موصل رفت و در سال ۴۸۳، آنجا بمرد. ولادت او نیز در موصل بود. نخست به خدمت بركة ابن المقلد^۲ درآمد، و از سوی او نزد پادشاه روم به سفارت رفت. پس در حلب به وزارت معزالدوله ابو ثمال بن^۳ صالح منصوب گردید. آن‌گاه به مَلطیه رفت، و از آنجا رهسپار دیار بکر شد، و به وزارت ابن مروان درآمد. پس از او وزارت پسرش را به عهده گرفت. سپس به بغداد رفت، و چنان‌که گفتیم خلیفه او را به وزارت خویش برگزید، تا در سال ۴۸۳، که رخت به دیار دیگر کشید.

وزرای دولت المقتدی

خلیفه در سال ۴۷۶، عمیدالدوله را از وزارت عزل کرد، و ابوالفتح المظفر، پسر رئیس‌الرؤسا را به جای او معین فرمود. سپس ابوشجاع محمد بن الحسین را وزارت داد و او تا سال ۴۸۴، در آن مقام بیود. سبب عزل ابوشجاع آن بود که او متعرض مردی

۲. مقله

۱. برله

۳. ابی‌هال

یهودی، به نام ابوسعبد بن سمحا گردید. ابوسعبد، وکیل سلطان ملکشاه و نظام‌الملک در بغداد بود.

چون گوهر آیین، شحنة بغداد برای دیدار شاه به اصفهان رفت، یهودی نیز در رکاب او بود. مقتدی از این امر آگاه شد، و توقیعی صادر کرد که اهل ذمه را به دوختن غبار بر جامه ملزم می‌ساخت. بدین سبب بعضی از ایشان مسلمان شدند، و بعضی بگریختند. از کسانی که اسلام آوردند، ابوسعبد علاء بن الحسن بن وهب بن موصلائی کاتب، و خویشاوندان او بودند. چون گوهر آیین و ابوسعبد از اصفهان بیامدند، دشمنی و سعایت با وزیر را آغاز کردند. سلطان ملکشاه و نظام‌الملک به خلیفه نوشتند که عزلش کند. او نیز چنان کرد، و فرمود تا در خانه خود بماند، و به جای او ابوسعبد بن موصلائی کاتب وزارت یافت.

آن‌گاه مقتدی نزد سلطان کس فرستاد، و از او خواست اجازت دهد که عمیدالدوله بن جهریز وزارت یابد. سلطان و نظام‌الملک اجازت فرمودند، و در سال ۴۸۴، او را وزارت داد. نظام‌الملک خود سوار شد و به خانه او رفت و به وزارت تهنیتش گفت. ابوشجاع در سال ۴۸۸، درگذشت.

استیلای سلطان بر حلب

پیش از این از استیلای سلطان البارسلان بر حلب و خطبه خواندن صاحب حلب محمود بن صالح بن مرداس بر منابر حلب به نام او، در سال ۴۶۳، سخن گفتیم. محمود بن صالح بن مرداس، بعد از این به اطاعت علویان مصر درآمد. پس دولت بنی مرداس منقرض شد، و ریاست آن به شورای مشایخ تفویض گردید، و به اطاعت مسلم بن قریش، صاحب موصل درآمدند. رئیس آنان در این ایام مردی بود معروف به ابن الحثیتی^۱.

در سال ۴۷۷، سلیمان بن قتلمش به بلاد روم رفت، و انطاکیه را بگرفت و با شرف‌الدوله مسلم بن قریش، بر سر حلب به نزاع برخاست، در این نبردها (در سال ۴۷۹) شرف‌الدوله مسلم بن قریش به دست سلیمان بن قتلمش کشته شد. سلیمان بن قتلمش از ابن الحثیتی و مردم حلب خواست که به اطاعت او درآیند. آنان مهلت خواستند، تا به سلطان ملکشاه بنویسند، و از او اجازت خواهند، زیرا همه در اطاعت ابن

۱. الحثیتی

الحتیتی بودند. ابن الحتیتی نزد تتش، برادر سلطان که در دمشق بود کس فرستاد، و وعده داد که اگر بیاید، حلب را تسلیم او کنند. امیر ارتق بن اکسب در نزد تتش بود. ما پیش از این گفتیم که امیر ارتق با ابن جهیر در محاصره آمد شرکت داشت، و او بود که شرف الدوله را از محاصره آمد برهانید. چون چنین کرد، از بیم سعایت جهیر از او جدا شد، و به تاج الدوله تتش پیوست. او نیز بیت المقدس را به اقطاع او داد.

چون تتش به حلب آمد، قلعه را محاصره نمود. سالم بن مالک بن بدران، که پسر عم شرف الدوله مسلم بن قریش بود، از قلعه دفاع می کرد. چون ابن الحتیتی و مردم حلب به سلطان ملکشاه نوشته بودند، که شهر را تسلیم او خواهند کرد، سلطان در ماه جمادی الاخر سال ۴۶۹، از اصفهان عازم حلب گردید. راه خود را از موصل افکنده بود. در ماه رجب به موصل رسید، و از آنجا روانه حران شد. حران را بگرفت، و به محمد بن مسلم بن قریش به اقطاع داد. سپس به رها آمد. رها را از دست رومیان بستند. آنگاه به قلعه جَعْبَر^۱ رفت. جَعْبَر را به محاصره افکند، و آن را از بنی قشیر بگرفت. سپس به مَنبِج رفت و آن جا را در تصرف آورد. پس از فرات بگذشت و به سوی حلب راند. برادرش تتش که شهر را گرفته بود، از حلب به بادیه رفت. ارتق نیز با او بود. چون سلطان ملکشاه به حلب رسید، سالم بن مالک، در قلعه موضع گرفته بود. سلطان او را فرود آورد، و قلعه جَعْبَر را به او داد. این قلعه همواره در دست او و فرزندانش بود، تا آنگاه که نورالدوله محمود بن زنگی معروف به العادل آن را بستند. سلطان ملکشاه از حلب به دمشق بازگشت.

[امیر نصر بن علی بن مُنْقَذِ الْکِنَانِی] صاحب شیزر^۲، نزد سلطان رسولی فرستاد، و اظهار اطاعت نمود، و لاذِقِیَه و کَفَر طاب و افامیه را تسلیم او کرد. سلطان او را در شیزر ابقاء نمود. آنگاه قسیم الدوله اقسنقر، جد نورالدوله العادل را امارت حلب داد، و به عراق عزیمت نمود. مردم حلب از او خواستند که آنان را از چنگ ابن الحتیتی برهاند. سلطان بپذیرفت و او را با خود به دیار بکر آورد، و ابن الحتیتی در آنجا در نهایت فقر بمرد.

سلطان ملکشاه در ماه ذوالحجه سال ۴۷۹، به بغداد درآمد. هدایایی تقدیم خلیفه المقتدی نمود. خلیفه نیز او را خلعت داد، و برای دیدار با او مجلسی عظیم ترتیب داد. نظام الملک همچنان بر پای ایستاده بود. امرای سلطان، یک یک به سلام خلیفه می آمدند

و آنان را به نام و نسب و مرتبه، معرفی می‌کردند. پس المقتدی امور دولت را به سلطان تفویض کرد. سلطان بر دست او بوسه زد و بازگشت.

نظام‌الملک به مدرسه خود نظامیه رفت و سماع حدیث کرد و املائی حدیث نمود. سلطان یک ماه در بغداد درنگ کرد، و در ماه صفر سال ۴۸۰، به اصفهان روانه گردید. در رمضان سال ۴۸۴، بار دیگر به بغداد آمد و در دارالملک اقامت نمود. برادرش تاج‌الدوله تشش، و قسیم‌الدوله اقسنقر از حلب بیامدند. امرای دیگر نواحی نیز بیامدند. در سال ۴۸۵، جشن سده^۱ را بر پا نمود. مردم بغداد چنان شبی در عمر خود ندیده بودند. امرای دولت فرمان دادند تا برایشان در بغداد سراهایی بنا کنند، که چون به بغداد می‌آیند در آنها اقامت نمایند؛ ولی روزگار امانشان نداد.

آشوب‌های بغداد

تا آنجا که می‌دانیم، از آغاز خلقت تا به امروز هیچ شهری از جهت کثرت عمران و وسعت آبادانی به پایه بغداد نرسیده است. چنین شهری در اواخر دولت عباسی دستخوش فتنه و آشوب اوباش و اراذل گردید؛ و فساد مفسدان سبب آشفتگی اوضاع آن شد، چنان‌که حکام را دچار دردسر و رنج گردانید. بسا به فرمان حکام سپاهیان در فرونشاندن آشوب وارد میدان می‌شدند، و جماعتی از آنان را می‌کشتند، ولی حتی این کشتارها آن سان که باید سودمند نمی‌افتادند.

گاه نیز این نزاع‌ها میان اهل مذاهب گوناگون، چون شیعه و سنی، در باب امامت و متعلقات آن، و میان حنبلیان و شافعیان و غیر ایشان، در باب اعتقاد و تصریح حنبلیان به تشبیه در ذات و صفات پدید می‌آمد. درباره تشبیه می‌گوییم که نسبت دادن آن به امام احمدین حنبل، امری محال است. حاشا که او را چنین اعتقادی بوده باشد. در هر حال این اختلافات به آشوب در میان عوام منجر می‌شد. این آشوب‌ها، از آن هنگام که خلفا را از عرصه خارج کردند، پدید آمده بود. نه آل بویه را توان حل این مشکلات بود، نه سلجوقیان را، زیرا آنان در فارس بودند، و اینان در اصفهان، و هر دو گروه دور از بغداد.

۱. به جای سده میلاد. در ابن اثیر نیز چنین است. اما قصیده‌ای که مطرز در توصیف آن شب گفته به سده نیز اشارت کرده است:

من نار قلبی اومن لیلة السدق.

وکل نار علی العشاق مضمرة

و در آن تنها وصف آتش و چراغ‌ها و شمع‌ها کرده و سخنی از میلاد نیاورده است.

در بغداد نیز چنان قدرتی نبود که بتواند بدین نزاع‌ها پایان دهد. در بغداد شحنة‌ای بود که تا آن‌گاه که فتنه به عامه سرایت نکرده بود، می‌توانست اقدامی کند، نه آن‌گاه که همه مردم را در بر می‌گرفت. از سوی ملوکشان نیز اقدامی در خور صورت نمی‌گرفت؛ زیرا بیشتر سرگرم کارهای بزرگ‌تر بودند و مردم در نظرشان بسی خردتر از آن بودند که امور عظام را رهاکنند، و به امور آنان پردازند. به همین علل، این فتنه‌ها پی‌درپی پدید می‌آمد، تا به ویرانی بغداد منجر گردید.

کشته شدن نظام‌الملک و اخبار او

ابوعلی حسن^۱ ابن علی بن اسحاق، از دهقانان طوس بود. در آنجا پرورش یافت و خواندن آموخت، و سماع حدیث کرد و به کارهای دیوانی درآمد و کفایت خود آشکار ساخت، و به حسن طوسی شهرت یافت. گویند امیری که او را استخدام کرده بود، هر سال مصادره‌اش می‌کرد، و هر چه اندوخته بود از او می‌ستد. پس از نزد او بگریخت و به چغری بیک^۲ داود پدر الب ارسلان پیوست. مخدوم پیشین او، او را طلب داشت، و چغری بیک از بازپس فرستادن او امتناع کرد. آن‌گاه به خدمت ابوعلی بن شادان، متولی اعمال بلخ از سوی چغری بیک پیوست. ابوعلی بن شادان که به کفایت و امانت او آگاهی یافته بود، چون مرگش فرا رسید، الب ارسلان را وصیت کرد که کارهای دولت خویش بدو سپارد. او نیز چنین کرد، و نظام‌الملک امور دولت او و امور دولت پسرش ملکشاه را، که بعد از او به پادشاهی رسید، به دست گرفت، و به آنجا رسید که رسید، و بر همه دولت آل سلجوق استیلا یافت.

نظام‌الملک هر یک از فرزندان خود را به سویی امارت داد. از جمله فرزندان خود، عثمان بن جمال‌الملک^۳ را امارت مرو ارزانی داشت. سلطان ملکشاه، یکی از سرداران خود را به مرو فرستاد. میان او و عثمان بر سر چیزی خلاف افتاد. جوانی و مغرور شدن به جاه و مقام خویش وادارش کرد تا فرستاده سلطان را به حبس افکنند، و به انواع شکنجه نماید. آن شحنة پس از آزاد شدن شکایت نزد سلطان برد. سلطان به خشم آمد، و نزد نظام‌الملک کس فرستاد، و ناخشنودی خویش آشکار نمود. غرور و خودستانی

۲. حفری بک

۱. حسین

۳. عثمان جمال

نظام‌الملک را واداشت تا حقوقی را که برگردن سلطان دارد، یک یک بر شمارد آن‌گاه زبان به عتاب و تهدید سلطان گشاید. رسولان می‌خواستند سخن نظام‌الملک را از سلطان پوشیده دارند، ولی یکی از آنان آنچه را که بر زبان نظام‌الملک رفته بود، افشا کرد. چون رمضان سال ۴۸۵ فرا رسید، سلطان در نهاوند بود. از اصفهان به بغداد می‌رفت و در نهاوند اقامت کرده بود. شامگاه نظام‌الملک از خیمه سلطان به خیمه خود می‌رفت. جوانی نوخاسته، که می‌گفتند باطنی است، در صورت دادخواهان نزد او آمد، و باکاری که با خود داشت او را زخم زد. نظام‌الملک از آن ضربت بمرد، و آن جوان بگریخت؛ ولی او را گرفتند و کشتند. سلطان سوار شده به خیمه نظام‌الملک آمد، و اصحاب و سپاهیان او آرام گرفتند. این واقعه در سال سی‌ام وزارتش اتفاق افتاد؛ و این جز ایامی است که وزارت البارسلان پدر ملکشاه را به عهده داشت، و جز ایامی است که در خراسان فرمان می‌راند.

وفات سلطان ملکشاه و پادشاهی پسرش محمود

چون نظام‌الملک در نهاوند کشته شد، سلطان ملکشاه به راه خود ادامه داد، و در آخر ماه رمضان همان سال وارد بغداد گردید. وزیر عمیدالدوله بن جهیر به استقبال او رفت. سلطان آهنگ آن کرد که وزارت خود به تاج‌الملک دهد، و او همان بود که علیه نظام‌الملک سعایت کرده بود. از سوی دیگر مردی با کفایت بود. سلطان چون نماز عید به جای آورد، به خانه خود بازگشت. چند روز بعد بیمار شد، و در نیمه شوال درگذشت. زوجه‌اش ترکان^۱ خاتون، مرگ او پنهان داشت تا اموال خود، و اموال اهل دولت را به حریم دارالخلافه باز نهد. و آن‌گاه به سوی اصفهان در حرکت آمد. تابوت سلطان را نیز با او به اصفهان بردند. او برای آنکه سر به فرمان پسرش محمود آورند، مالی گزاف میان امرا تقسیم کرد، تا عاقبت با محمود به پادشاهی بیعت کردند. آن‌گاه قوام‌الدوله کربوقا را به اصفهان فرستاد. او انگشتری سلطان را به اصفهان برد، و از نگهبانان قلعه خواست که فرود آیند و قلعه را تسلیم او کنند. کربوقا بعد از آن موصل را در تصرف آورد.

چون ترکان خاتون برای پسر چهارساله خود بیعت گرفت، نزد خلیفه مقتدی کس فرستاد، که به نام او خطبه خوانند. مقتدی اجابت کرد، بدان شرط که انز^۲ یکی از امرا

۱. ترکمان خاتون

۲. انز

زمام امور را در دست داشته باشد، و او زیر فرمان تاج‌الملک باشد و ترتیب عمال و جمع‌آوری خراج نیز زیر نظر او باشد. ترکان خاتون نخست از پذیرفتن این شروط سرباز زد، تا آن‌گاه که امام ابو‌حامد الغزالی بیامد و خبر داد که شرع به پسرش اجازت چنین تصرفاتی نمی‌دهد و ترکان خاتون خواه و ناخواه شرایط را قبول کرد. پس در آخر شوال سال ۴۸۵، به نام پسرش خطبه خواندند و او را ناصرالدوله وال‌الدین لقب دادند. نیز به حرمین شریفین نوشتند و در آنجا هم به نام او خطبه خواندند.

شورش برکیارق، پسر ملک‌شاه

ترکان خاتون - چنان‌که آوردیم - پس از وفات سلطان ملک‌شاه، مرگ او را پوشیده داشت، تا برای پسر خود محمود بیعت گرفت. آن‌گاه کسانی را در نهران به اصفهان فرستاد، تا برکیارق را دستگیر نمودند و به زندان افکندند. ترکان خاتون بیم آن داشت که برکیارق با فرزندش به منازعت برخیزد. چون خبر وفات سلطان آشکار گردید، غلامان نظامیه بشویدند و سلاح‌هایی را که در اصفهان بود برگرفتند، و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و با او بیعت نمودند، و در اصفهان به نام او خطبه خواندند. مادرش زبیده دختر یاقوتی^۱ عموی ملک‌شاه بود. او از آسیب ترکان خاتون مادر محمود بر جان فرزند خویش بیمناک بود.

چون تاج‌الملک به اصفهان آمد، سپاهیان از او خواستار ارزاق خود شدند. او به یکی از دژها رفت، تا اموالی را که در آنجا نهفته بود برگیرد. چون به دژ فرا رفت از بیم غلامان نظامیه در همانجا بماند. سپاهیان به خزاین حمله آوردند، ولی در آنها چیزی نیافتند. در این احوال ترکان خاتون به اصفهان آمد. تاج‌الملک نزد او رفت و عذر آورد، که نگهبانان قلعه او را در بند کرده بودند. ترکان خاتون عذر او پذیرفت.

اما برکیارق چون شنید که ترکان خاتون، پسر خود محمود را به پادشاهی نشانده است، با غلامان نظامیه که با او بودند، به ری رفت. برخی از امرای پدرش نیز بدو پیوستند. ترکان خاتون برای نبرد با او سپاهی فرستاد. چند تن از سرداران سپاه ملک‌شاه نیز همراه این سپاه بودند. چون دو گروه گرد آمدند، بسیاری از سرداران به نزد برکیارق گریختند. نبرد شدت گرفت. سپاه محمود و ترکان خاتون در هم شکست. اینان به

۱. یاقولی

اصفهان بازگشتند، و برکیارق از پی آنان بیامد و شهر را در محاصره گرفت.

کشته شدن تاج‌الملک

تاج‌الملک وزیر، با سپاه ترکان خاتون به میدان جنگ برکیارق رفته بود. چون سپاه منهزم شد، او به بروجرد^۱ گریخت. اما در راه او را بگرفتند و نزد برکیارق آوردند. برکیارق که اصفهان را در محاصره داشت و به مراتب کفایت و لیاقت او آگاه بود، قصد آن کرد که وزارت خویش به او دهد. تاج‌الملک نیز به اصلاح امور پرداخت، و دویست هزار دینار میان امرای غلامان نظامیه تقسیم کرد، و آنان را از خود خشنود ساخت. چون این خبر به عثمان، نوه نظام‌الملک رسید، غلامان زبردست را برانگیخت، تا خواستار انتقام خون سرور خود شوند. اینان بر او حمله آوردند، و در محرم سال ۴۸۶، به قتلش آوردند. عز‌الملک ابو عبدالله^۲ حسین بن نظام‌الملک، حاکم خوارزم بود. پیش از کشته شدن پدرش به خدمت ملک‌شاه آمده بود. چون نظام‌الملک و سلطان هر دو وفات کردند، و در اصفهان بماند، و خود را به هنگام محاصره اصفهان به برکیارق رسانید. برکیارق او را به وزارت برگزید، و زمام کارها بدو تفویض نمود.

خطبه به نام برکیارق در بغداد

برکیارق در سال ۴۸۶، به بغداد آمد، و از مقتدی خواست که به نام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند. خطبه خواندند، و خلیفه او را رکن‌الدین لقب داد. وزیر عمیدالدوله بن جهیر خلعت‌هایی را که خلیفه فرستاده بود بیاورد، و برکیارق آنها را دربرکرد. او هنوز در بغداد بود، که مقتدی از این جهان برفت.

۱. یزدجرد

۲. ابو عبدالله بن

خلافت المستظهر بالله

وفات المقتدی و خلافت المستظهر

در نیمه محرم سال ۴۸۷، المقتدی بامرالله، ابوالقاسم عبدالله بن الذخیره محمد بن القائم بامرالله، بمرد. مرگش ناگهانی بود. منشور حکومت برکیارق را نزد او آوردند، تا در آن نظر کند. آن را بخواند و بنهاد. سپس برایش طعام آوردند؛ بخورد. به ناگاه بیهوش بیفتاد و بمرد.

وزیر حاضر شد، او را غسل دادند و کفن کردند. پسرش ابوالعباس احمد بر او نماز خواند، و به خاکش سپرد. نه سال و هشت ماه خلافت کرد. اگر مغلوب رای دیگران نمی بود، مردی نیرومند و با همت بود. بغداد در زمان او آباد و گسترده تر شد؛ و من می پندارم که این امر به علت نیرومندی دولت خاندان طغرل بوده است.

چون المقتدی بمرد، وزیر بیامد و پسر خلیفه متوفی، احمد را بیاورد. حواشی و خدم نیز حاضر آمدند، و با او بیعت کردند، و به المستظهر بالله ملقبش ساختند. وزیر برنشست و نزد برکیارق رفت، و از او برای المستظهر بیعت گرفت.

روز سوم وفات المقتدی برکیارق با وزیرش عزالملک پسر نظام الملک، و برادرش بهاء الملک و امرای سلطانی و ارباب مناصب بیامدند. نقیب عباسیان، طراد العباسی و نقیب علویان معمر العلوی و قاضی القضاة، ابوعبدالله الدامغانی و غزالی و چاچی و جز ایشان بیامدند، و به عزا نشستند، و با المستظهر بیعت کردند.

اخبار تنش و عصیان او و کشته شدنش

گفتیم که تنش، پسر سلطان الب ارسلان، دمشق و اعمال آن را در تصرف داشت. او پیش از وفات سلطان ملکشاه به بغداد آمد و بازگشت. در هیت خبر مرگ ملکشاه را شنید. پس هیت را تصرف کرد، و به دمشق رفت. در آنجا سپاهی گرد آورد و به حلب رفت. امیر

حلب، قسیم‌الدوله اقسنقر، سر بر فرمان نهاد و همراه شد. آن‌گاه به باغی سیان^۱ امیر انطاکیه و به بوزان^۲، امیر رُها و حَران نامه نوشت، که اکنون به اطاعت تاج‌الدوله تتش درآیند، تا کار بر یکی از فرزندان ملکشاه قرار گیرد. آنان نیز پذیرفتند، و در بلاد خود به نام تاج‌الدوله تتش خطبه خواندند، و همراه او روان شدند. او در محرم سال ۴۸۶، رَحْبه را بگرفت، و در آنجا به نام خود خطبه خواند. آن‌گاه نصیبین را به جنگ بگشود، و در آنجا کشتار و تاراج کرد، و آن را به امیر محمد بن شرف‌الدوله العقیلی تسلیم کرد و آهنگ موصل نمود. الکافی پسر فخرالدوله بن جهیر در جزیره ابن عمر به دیدارش آمد. تتش او را به وزارت برگزید، و نزد ابراهیم بن شرف‌الدوله^۳ قریش بن بدران، کس فرستاد تا در موصل به نام او خطبه بخوانند، و در تسهیل راه او به بغداد بکوشد. ابراهیم از این فرمان سربرتافت. پس تتش با ده هزار نفر به نبرد او رفت. اقسنقر در جانب راستش بود، و بوزان^۴ در جانب چپ. ابراهیم نیز شصت هزار سپاهی آورده بود. در این نبرد ابراهیم منهزم شد، و به اسارت افتاد. جماعتی از یارانش در اسارت کشته شدند. تاج‌الدوله تتش موصل را بگرفت، و علی بن شرف‌الدوله مسلم را بر آن امارت داد و کارهای عمه خود را بدو تفویض کرد. آن‌گاه به بغداد کس فرستاد، و از گوهر آیین، شحنة بغداد یاری خواست. او وعده مساعدت داد و گفت: منتظر فرا رسیدن سپاهیان اوست. تتش به دیار بکر رفت و آنجا را بگرفت؛ سپس به آذربایجان لشکر کشید. خبر به برکیارق رسید، در حالی که بر بسیاری از بلاد چون همدان و ری مستولی شده بود. برکیارق برای مقابله با او بیامد. چون دو سپاه روبرو شدند اقسنقر به برکیارق تمایل یافت، و در این باب با بوزان مشورت کرد. گفتند که ما از پی تتش آمدیم تا آن زمان که وضع جانشینی ملکشاه روشن شود؛ و اکنون روشن شده که برکیارق جانشین اوست. پس هر دو نزد برکیارق آمدند و تتش شکست خورد و به دمشق بازگردید. برکیارق نیرومند شد. گوهر آیین نزد او آمد و از اینکه به تتش یاری رسانیده پوزش خواست. برکیارق نپذیرفت و او را عزل کرد و امیر یلبرد^۵ را شحنگی بغداد داد، آن‌گاه چنان‌که گفتیم در بغداد به نام برکیارق خطبه خواندند. مقتدی بمرد و مستظهر به جایش نشست. چون تتش از آذربایجان به شام بازگشت،

۱. ناعیسان

۲. برار

۳. مشرف‌الدوله

۴. تورزان

۵. نکبورد

سپاهی فراهم آورد و برای قتال با اقسنقر به حلب رفت. برکیارق کربوقا را، که به امارت موصل برگزیده بود به یاری اقسنقر فرستاد. در نزدیکی حلب دو سپاه روبه‌رو شدند. سپاه اقسنقر منهزم شد و خود به اسارت افتاد. تتش او را به قتل آورد. بوزان و کربوقا به حلب رفتند. تتش شهر را محاصره کرد، و در تصرف آورد و آن دو را اسیر نمود؛ و به رها و حران کس فرستاد و آنان را به فرمان خواند. آن دو شهر از آن بوزان بودند. مردم رها و حران از تسلیم سربرداشتند. او سر بوزان را برایشان فرستاد، پس به اطاعت آمدند. کربوقا را به حمص فرستاد، و در آنجا محبوسش داشت، تا آن‌گاه که ملک رضوان پس از قتل پدرش تتش آزادش نمود.

تتش به جزیره لشکر برد، و آن را تصرف نمود، سپس دیار بکر و خَلاط و ارمینیه و آذربایجان را به قلمرو خود درافزود. سپس به همدان رفت و آنجا را بگرفت. در آنجا فخرالملک^۱ پسر نظام‌الملک را دید. او از خراسان^۲ به خدمت برکیارق رفته بود. امیر قماج^۳ از سران سپاه محمودبن ملک‌شاه در اصفهان با او برخورد کرده بود، و اموالش را به غارت برده بود و او خود را از مهلکه رهانیده به همدان انداخته بود. چون تتش او را دید اراده قتلش نمود. باغی سیان^۴ شفاعت کرد و اشارت کرد که او را به وزارت خود برگزیند. تتش او را وزیر خود ساخت. آن‌گاه به بغداد رسولانی فرستاد و از مستظهر خواست که به نام او خطبه بخواند، و یوسف‌بن ابق‌الترکمانی را با جمعی از ترکمانان به عنوان شحنة به بغداد فرستاد؛ ولی از ورود او به بغداد ممانعت شد.

برکیارق در نصیبین بود. از آن سوی موصل از دجله بگذشت و به اربیل رفت، و از آنجا به سرزمین سرخاب‌بن بدر آمد، آن سان که میان او و عمش تتش، بیش از نه فرسنگ فاصله نبود. او را هزار سوار بود، و عمش را پنجاه هزار. یکی از امرای سپاه تتش بر او شیبخون زد. او بگریخت و به اصفهان رفت. برادرش محمود در اصفهان بود، و مادرش ترکان خاتون مرده بود. آنان که در شهر بودند نخست او را از دخول به شهر منع کردند، ولی تا به دامش بیندازند، اجازت دادند که به شهر درآید و سخت مواظب او بودند. در این احوال در آخر ماه شوال سال ۴۸۷، محمود بمرد. مؤید‌الملک، پسر نظام‌الملک نزد برکیارق آمد و در ماه ذوالحجه او را وزارت خویش داد. آن‌گاه به دلجویی

۱. فخرالدوله

۲. حران

۳. امیر تاج

۴. ناعیسان

از سران و امیران پرداخت. همه سر به فرمان نهادند. و جمعیتش افزون شد. تنش بعد از هزیمت برکیارق با امرای اصفهان باب مکاتبه گشود، و آنان را به اطاعت خود خواند. در این ایام برکیارق به آبله دچار شده بود. اینان در انتظار وضع برکیارق بودند. چون برکیارق بهبود یافت، پیمانی را که با تنش نهاده بودند بگسستند، و همراه برکیارق روانه نبرد با تنش شدند. شمار سپاهیان برکیارق به سی هزار رسید. در نزدیکی ری دو سپاه مصاف دادند. تنش منهزم شد و به دست یکی از یاران اقسنقر کشته شد. فخرالملک پسر نظام‌الملک را که وزیرش بود حبس کرده بود؛ در این روز او نیز از زندان آزاد گردید. پس از کشته شدن تنش کار برکیارق بالا گرفت، و در بغداد به نام او خطبه خواندند.

ظهور سلطان محمد بن ملک‌شاه و خطبه خواندن به نام او در بغداد

سلطان برکیارق، برادر پدری خود سنجر را بر خراسان و اعمال آن امارت داد. سنجر همه اعمال خراسان را در تصرف خود گرفت؛ و ما آن‌گاه که به ذکر اخبار دولتشان به طور مجزا می‌پردازیم، در این باب سخن خواهیم گفت. در اینجا آن قدر که با خلافت عباسی و خطبه خواندن به نام آنان در بغداد ارتباط می‌یابد، سخن می‌گوییم، زیرا مساق کلام در اینجا اخبار دولت بنی‌العباس است، و ذکر کسانی که وزارت آنان را داشته‌اند، یا بر آنان چیرگی یافته‌اند.

سنجر بن ملک‌شاه را برادری بود از پدر و مادر به نام محمد. چون سلطان ملک‌شاه وفات کرد، او با برادر خود محمود و ترکان خاتون به اصفهان رفت. وقتی که برکیارق اصفهان را محاصره کرده بود، محمد در نهان از شهر بیرون آمد، و به مادر خود که در لشکرگاه برکیارق بود پیوست، و در سال ۴۸۶، با برکیارق به بغداد رفت. برکیارق گنجه^۱ و اعمال آن را بدو اقطاع داد، و او را همراه با اتابکش قُتْلُغ تگین بدانجا فرستاد. چون محمد بر کارها سوار شد، تا از زیر فرمان قُتْلُغ تکین بیرون آید، او را به قتل رسانید. مؤیدالملک، عبیدالله بن نظام‌الملک که بیش از این در نزد امیر اُتُر^۲ بود، محمد بن ملک‌شاه را بر ضد برکیارق برانگیخته بود، اینک که انر کشته شده بود، مؤیدالملک به محمد پیوسته بود و او را برانگیخته بود تا بر برکیارق عصیان ورزد، و به نام خود خطبه

۱. دجله

۲. انز

بخواند و خود را پادشاه به حساب آرد. محمد او را وزارت خود داد. این امر مقارن شد با زمانی که برکیارق دایی خود مجدالملک البلاسانی را کشته بود، و امرایش از او ریمیده و به محمد پیوسته بودند.

برکیارق به ری آمد و به جمع آوری سپاه پرداخت. عزالملک منصور بن نظام الملک با سپاه خود در ری نزد او آمد. در ری خبر شنید که محمد با سپاهی به سوی او می آید. به اصفهان بازگشت، ولی مردم دروازه را به رویش باز نکردند. به ناچار به خوزستان رفت. محمد در اول ذوالقعدة سال ۴۹۲، به ری آمد. در آنجا زبیده خاتون، مادر برکیارق برادر خود را دید، که پس از رفتن پسرش در ری مانده بود. مؤید الملک او را حبس کرد و سپس به قتل آورد.

کار محمد بالا گرفت. سعدالدوله گوهر آیین، شحنة بغداد که از برکیارق بیمناک بود نزد او آمد. کربوقا صاحب موصل و جگرمش، صاحب جزیره ابن عمر، و سرخاب بن بدر، صاحب کنگور^۱ نیز با او بودند. اینان محمد را در قم دیدار کردند. کربوقا و جگرمش با او به اصفهان رفتند، و گوهر آیین به بغداد بازآمد، تا از خلیفه بخواهد خطبه سلطنت به نام محمد کند، و او نیز شحنة بغداد باشد. المستظهر اجابتش کرد، و در نیمه ماه ذوالحجه سال ۴۹۲، به نام او خطبه خواند، و او را غیاث الدین و الدین لقب داد.

بار دیگر خطبه به نام برکیارق

گفتیم برکیارق از ری به خوزستان رفت. امیر لشکرش ینال^۲ پسر انوشتکین حسامی بود. جماعتی از امرا نیز با او همراه بودند. در آنجا تصمیم گرفتند که به عراق روند. پس به سوی واسط روان گردید. صدقه بن مزید، امیر حله بدو پیوست. آن گاه وارد بغداد شد، و در نیمه صفر سال ۴۹۳، در بغداد بار دیگر به نام او خطبه خواندند.

سعدالدوله گوهر آیین، به یکی از دژهای آن نواحی پناه برد ایلغازی^۳، پسر اُرْتُق و چند تن دیگر از امرا نیز با او بودند.

گوهر آیین نزد سلطان محمد و وزیرش مؤیدالملک رسولانی فرستاد، و آنان را ترغیب کرد که به صوب بغداد در حرکت آیند. آن دو، کربوقا صاحب موصل و جگرمش

۲. ینال

۱. کرکور

۳. ابوالغازی

صاحب جزیره را نزد او فرستادند، ولی گوهر آیین خشنود نشد. جگرمش می خواست به سرزمین قلمرو خویش رود، سعدالدوله گوهر آیین اجازت داد تا برود. گوهر آیین به ترغیب کربوقا تصمیم گرفت که نزد برکیارق رود و در این باب به او نامه نوشتند. برکیارق به استقبال آنان از بغداد خارج شد و اینان همراه او به بغداد درآمدند.

برکیارق در بغداد، الاعز ابوالمحاسن عبدالجلیل بن علی بن محمد الدهستانی را وزارت داد، و عمیدالدوله بن جهیر وزیر خلیفه را در بند کرد، و اموال دیار بکر و موصل را که در زمان او و پدرش تصرف کرده بود، بطلبید. و او را صد و شصت هزار دینار مصادره نمود. او نیز مبلغ مصادره شده را پرداخت. المستظهر به سلطان برکیارق خلعت داد، و کار او به سامان آمد.

نخستین جنگ برکیارق و محمد

برکیارق از بغداد به شهر زور رفت، تا با محمد بن ملکشاه برادر خود مصاف دهد. سپاهی عظیم از ترکمانان بر او گرد آمده بود. رئیس همدان به برکیارق نوشت، که نزد او رود، ولی او چنان نکرد، و با برادر خود محمد، در چند فرسنگی همدان روبه رو شد. محمد بیست هزار جنگجو به همراه داشت. امیر سرمز^۱، شحنة اصفهان نیز در رکاب او بود. محمد سپاه خود تعیبه داد. امیر آخور، و پسرش ایاز در میمنه بودند، و مؤید الملک و غلامان نظامیه در میسره، خود نیز در قلب قرار گرفت. در سپاه برکیارق نیز، او و وزیرش، الاعز ابوالمحاسن در قلب بودند، و گوهر آیین و صدقه بن مزید و سرخاب بن بدر در میمنه بودند، و کربوقا و دیگر امرا در میسره.

گوهر آیین از میمنه برکیارق بر میسره محمد زد. میسره محمد منهزم شد، آن سان که خیمه هایشان به غارت رفت. آن گاه میمنه محمد بر میسره برکیارق حمله کرد، میسره برکیارق منهزم شد. محمد نیز خود حمله کرد و برکیارق روی به گریز نهاد. گوهر آیین که از پی فراریان می تاخت، بازگشت. ناگاه اسبش بر زمینش زد، و او کشته شد. سپاهیان برکیارق بگریختند. وزیرش ابوالمحاسن اسیر گردید. ولی مؤید الملک او را اکرام کرد، و به بغداد بازش گردانید، تا با المستظهر در باب از سرگرفتن خطبه به نام سلطان محمد گفت و گو کند. او نیز اقدام کرد، و در نیمه رجب سال ۴۹۳، بار دیگر در بغداد خطبه به نام

محمد خواندند.

ابتدای گوهر آیین چنین بود که، او از آن زنی بود از مردم خوزستان پس به خدمت ملک ابوکالیجار بن سلطان الدوله درآمد. هر بار که به اهواز می آمد، از برآوردن نیازهای آن زن قصور نمی ورزید و خاندان آن زن از او نیک بهره مند می شدند. ابوکالیجار او را با پسر خود ابونصر به بغداد فرستاد. چون طغرل بک ابونصر را بگرفت، و به قلعه طبرک فرستاد، او نیز با او بدان قلعه رفت. چون ابونصر بمرد، به خدمت سلطان الب ارسلان درآمد، و نزد او مقام یافت. سلطان، واسط را به او اقطاع داد، و او را شحنة بغداد گردانید. در آن روز که یوسف خوارزمی الب ارسلان را کشت، او نیز حضور داشت، و خویشتن را سپر سلطان گردانید. سپس ملکشاه پسر الب ارسلان او را به بغداد فرستاد، تا ترتیب خلعت و منشور او را دهد. او تا هنگام مرگ، همچنان شحنة بغداد بود. هیچ یک از خدم، از جهت نفوذ کلمه و کمال قدرت به پایه او نرسیده بودند.

مصاف برکیارق با برادرش سنجر

چون سلطان برکیارق از برادرش محمد منهزم گردید، به ری رفت، و پیروان و یاران خود را، از سرداران و امرا فرا خواند، و اینان بدو پیوستند. برکیارق و یاران او از ری به اسفراین رفتند. در آنجا او به امیرداد^۱ حبشی، پسر التوتاق نامه نوشت، و او را به نزد خود خواند، امیرداد صاحب خراسان و طبرستان بود، و در دامغان مقام داشت. پاسخ داد که به نیشابور رود، تا نزد او آید. برکیارق وارد نیشابور شد. نخست رؤسایشان را در بند آورد، سپس آزادشان نمود، و در آنجا روشی ناپسند آشکار ساخت. بار دیگر به امیرداد نامه نوشت و خواستار تعجیل شد. امیرداد عذر آورد، که سلطان سنجر با سپاه بلخ به سوی او می آید و از برکیارق خواستار یاری شد. برکیارق با هزار تن سوار، با سنجر که بیست هزار سپاهی داشت، در بیرون نوشجان رویه رو گردید. در میمنه سنجر امیر بزغش^۲ ایستاده بود و در میسرهایش امیر کندکز^۳؛ و در قلب امیر رستم. برکیارق بر رستم حمله آورد، و او را بکشت و یارانش منهزم شدند. برکیارق لشکرگاهشان را تاراج کرد. بیم آن بود که سپاهیان سراسر روی به هزیمت نهند. در این احوال بزغش و کندکز بر

۱. داود

۲. برغش

۳. کوکر

سپاه برکیارق، که سرگرم تاراج بودند، حمله کردند. این بار شکست در سپاه برکیارق افتاد. برکیارق خود از معرکه بگریخت. یکی از ترکمانان امیرداد حبشی را اسیر کرده نزد بزغش آورد. بزغش او را بکشت. برکیارق به جرجان و سپس دامغان رفت، و از راه بیابان عازم اصفهان شد. ولی سلطان محمد بر او پیشی گرفت، و وارد اصفهان گردید. برکیارق به سمیرم^۱ رفت.

عزل وزیر عمیدالدوله بن جهیر و وفات او

گفتیم که سلطان برکیارق وزارت خویش به الاعز^۲ ابوالمحاسن داد. او در جنگ نخست میان برکیارق و محمد اسیر شد، و مؤید الملک^۳، پسر نظام الملک، وزیر محمد آزادش ساخت. و با او نیکی کرد و به بغدادش فرستاد، و او را واداشت تا از خلیفه بخواهد که خطبه به نام محمد کند. نیز از المستظهر خواست که وزیر خود عمیدالدوله بن جهیر را عزل نماید. چون این خبر به عمیدالدوله رسید کسی را (صباوة بن خمارتکین) فرستاد تا در راه بر اعز ابوالمحاسن حمله کند و او را بکشد. آن مرد در نزدیکی بعقوبا^۴، با اعز روبه رو شد. اعز به دژی پناه برد و موضع گرفت. آن مرد که برای کشتن او رفته بود، او را پیام آشتی داد، و خواستار دیدار او شد، و با او دیدار کرد. ولی اعز ایلغازی^۵، پسر ارتق را که در زمره یاران او درآمده بود، و اینک به راذان^۶ رفته بود، فراخواند. شب هنگام او بازگشت، و آن مرد نومید گردید و برفت.

چون نامه مؤیدالدوله در باب عزل اعز به المستظهر رسید، در ماه رمضان سال ۴۹۳ او را دستگیر کرد. برادرانش را نیز در بند افکند، و از او بیست و پنج هزار دینار مصادره نمود. عمیدالدوله در سرای خلافت همچنان محبوس بود، تا در محبس خویش بمرد.

دومین نبرد میان برکیارق و برادرش محمد

گفتیم که چون برکیارق از برادر خود محمد در نخستین نبرد منهزم شد، به اصفهان رفت، ولی نتوانست به شهر داخل شود. اینک گوئیم که از آنجا به عسکر مکرّم در خوزستان

۲. الاغر
۳. عقربابل
۴. بغداد

۱. اسیرهم
۳. مؤیدالدوله
۵. ابوالغازی

رفت. در آنجا، امیر زنگی و امیر البکی، پسران برسق نزد او آمدند. برکیارق از خوزستان متوجه همدان شد. امیر ایاز، از اکابر سرداران محمد که از او رمیده بود، به برکیارق نامه نوشت و با پنج هزار سوار بدو پیوست، و او را به جنگ با محمد ترغیب کرد. برکیارق نیز عازم نبرد شد. پس سرخاب پسر کیخسرو^۱ صاحب آوه، از او امان خواست. او را امان داد و گرامی اش داشت. کم کم پنجاه هزار جنگجو بر او گرد آمدند، و برای برادرش محمد پانزده هزار سپاهی بماند.

در آغاز ماه جمادی الاخر سال ۴۹۴، نبرد آغاز گردید. اصحاب محمد اندک اندک از برکیارق امان می طلبیدند. محمد در پایان روز به هزیمت رفت و مؤید الملک وزیرش اسیر گردید. یکی از غلامان مجد الملک البلاسانی^۲، او را نزد برکیارق آورد، تا به انتقام خون مولای خود بکشد. چون در برابر برکیارق قرار گرفت، برکیارق زبان به ملامت و توبیخش گشود؛ سپس او را به قتل آورد. وزیر ابوالمحاسن کس فرستاد تا اموالش را در ضبط آرد، و هر یک از نزدیکان او را که در بغداد و بلاد عجم بودند، مصادره کند. گویند در ضمن چیزهایی که از خزاین او به دست آمد، قطعه‌ای لعل بدخشی بود که چهل و یک مثقال وزن داشت.

برکیارق به ری رفت. در آنجا کربوقا صاحب موصل، و نورالدوله دبیس بن صدقه بن مزید، به دیدار او شتافتند. قریب به صد هزار سوار بر او گرد آمد، چنانکه شهرها را گنجایش آن نبود. برکیارق فرمان داد که پراکنده شوند. دبیس نزد پدرش بازگشت، و کربوقا برای نبرد با مودود بن اسماعیل بن یاقوتی، به آذربایجان رفت. مودود در آنجا بر سلطان خروج کرده بود. امیر ایاز نیز اجازت خواست که به خانه خود به همدان رود، تا ماه رمضان را نزد خانواده خود بماند، و روزه بگیرد و پس از افطار بازگردد. برکیارق با اندکی سپاه بماند.

اما محمد برادرش چون بگریخت، نزد برادر خود سنجر به خراسان رفت چون به جرجان رسید، کس فرستاد و یاری طلبید. سنجر نیز نخست برایش مالی فرستاد. سپس خود به تن خویش به جرجان رفت. سپس همراه او راهی دامغان گردید. سپاه خراسان بر هر شهری که می گذشت، ویران می کرد، تا به ری رسید. در آنجا غلامان نظامیه بدو پیوستند، و از پراکنده شدن سپاه برکیارق آگاهی یافتند. پس بر سرعت خویش

۱. کنخسرو

۲. البارسلانی

درافزودند. برکیارق عازم همدان شد. در راه خبر یافت که ایاز به محمد خواهد پیوست. برکیارق عازم خوزستان شد، و برفت تا به تُسْتُر (شوشتر) رسید. در آنجا از فرزندان بُرْشَق یاری خواست، ولی آنان وقتی شنیدند که ایاز همراه او نیست، دست از یاری‌اش برداشتند. پس برکیارق به عراق رفت.

ایاز نزد سلطان محمد کس فرستاده بود، که به او ملحق شود، ولی سلطان محمد نپذیرفته بود. از این رواز همدان در حرکت آمد، و در حلوان به برکیارق پیوست، و همه روانه بغداد گردیدند. سلطان محمد پس از رفتن ایاز، به همدان و حلوان آمد و تاراج فراوان کرد و جماعتی از اصحاب ایاز را مصادره نمود.

برکیارق در نیمه ذوالقعدة سال ۴۹۴، به بغداد رسید. خلیفه المستظهر، امین‌الدوله بن موصلایا را با موکبی به استقبال او فرستاد. چون عید قربان فرا رسید، برکیارق بیمار و در خانه خود بستری بود. المستظهر منبری به خانه او فرستاد، و بر آن منبر به نام او خطبه خواندند، ولی او خود به سبب بیماری نتوانست در نماز حاضر شود. برکیارق که در بغداد سخت تنگدست شده بود، دست طلب پیش خلیفه دراز کرد. خلیفه نیز پنجاه هزار دینار، پس از مراجعاتی چند برایش بفرستاد. سپس دست تعدی به اموال مردم دراز کردند، و هر کس هر چه داشت از او بستند و ناله و فغان مردم را به آسمان بردند. آن‌گاه برکیارق مرتکب خطایی شنیع شد، بدین معنی که اموال قاضی جبلة، ابومحمد عیدالله^۱ بن منصور معروف به ابن صلیحه را از او بگرفت. داستان چنان بود که منصور پدر این ابومحمد عیدالله، قاضی جبلة بود. جبلة در تصرف رومیان بود. چون مسلمانان شهر را گرفتند، شهر تحت حکم جلال‌الملک ابوالحسن علی بن عمار، صاحب طرابلس قرار گرفت. علی بن عمار، منصور را مسند قضا داد. چون منصور بمرد، پسرش جامه سپاهیان پوشید. او مردی دلیر بود. علی بن عمار آهنگ دستگیری او نمود. ابومحمد عیدالله عصیان آغاز کرد و به نام خلفای عباسی خطبه خواند، حال آنکه ابن عمار به نام خلفای علوی مصر خطبه می خواند.

فرنگیان همواره به باروی جبلة حمله می کردند تا آنجا که ابومحمد ملول شد و نزد امیر دمشق، طُعْتُکین، کس فرستاد، و گفت که حاضر است شهر را بدو تسلیم کند. او نیز پسر خود، تاج‌الملوک بوری^۲ را بفرستاد، و شهر را در تصرف گرفت و ابومحمد عیدالله

۱. عبدالله

۲. موری

را به دمشق فرستاد.

ابومحمد از آنجا به انبار رفت. ابوعمار صاحب طرابلس را نزد ملک دقاق فرستاد و خواست در برابر سی هزار دینار همه اموال ابن صلیحه را بستاند. ملک دقاق نخواست مرتکب غدر گردد، و نپذیرفت و روانه بغداد شد، در بغداد برکیارق او را بدید. وزیرش ابوالمحاسن احضارش کرد، و از او سی هزار دینار طلب نمود. او گفت که اموالش همه در شهر انبار است. وزیر کسانی را بفرستاد، تا هر چه بود برگرفت و بیاورد. گویند که آن اموال را شماری نبود. این یکی از اعمال منکری است که برکیارق مرتکب گردید. آنگاه وزیر نزد صدقه بن منصور بن دیس بن مزید، صاحب جله ا کس فرستاد، و هزارهزار دینار، از بابت خراج که پس افتاده بود از او طلب نمود، و او را تهدید کرد. صدقه خشمگین شد و عصیان آغاز کرد، و به نام محمد بن ملکشاه خطبه خواند. برکیارق، امیر ایاز را نزد او فرستاد که به خدمت آید، و او سربر تافت. آنگاه صدقه به کوفه رفت و نایب برکیارق را از آنجا براند، و آن را به قلمرو خود درافزود.

استیلای محمد بر بغداد

از استیلای محمد، و برادرش سنجر بر همدان، در ماه ذوالحجه سال ۴۹۴، سخن گفتیم، برکیارق به بغداد رفت، و بر آن استیلا یافت، و سیرت و روشی نکوهیده پیش گرفت. خبر به محمد رسید. همراه با برادرش سنجر از همدان با ده هزار سوار عازم بغداد شد. ایلغاری^۲ پسر اُرْتُق شحنه بغداد، با سپاهیان و اتباع خود در حلوان او را بدید. برکیارق سخت بیمار بود، چنانکه مشرف بر هلاک شده بود. اصحابش مضطرب شدند، و او را به جانب غربی دجله بردند، محمد به بغداد رسید. دو گروه در دو جانب دجله دیده می شدند. برکیارق و اصحابش به واسط رفتند. محمد به بغداد درآمد. در آنجا تویق المستظهر حاکی از خشم او از اعمالی که برکیارق مرتکب شده بود، به او رسید. خلیفه فرمان داد به نام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند.

مردم بغداد برای دیدن سنجر بیرون آمده بودند، در سرای گوهر آیین فرود آمد. محمد بن ملکشاه، بعد از مؤیدالملک، خطیرالملک^۳ ابومنصور محمد بن الحسین را

۲. ابوالغازی

۱. حلب

۳. خطیب الملک

وزارت داد. در محرم سال ۴۹۵، امیر سیف الدوله صدقه بن منصور به دیدار او آمد.

نبرد سوم و چهارم میان برکیارق و محمد بن ملکشاه

سلطان و برادرش سنجر، در نیمه محرم سال ۴۹۵، از بغداد بیرون آمدند. سنجر به خراسان رفت و محمد به همدان. برکیارق به املاک خاصه خلیفه دست تعرض گشود، و در حق او سخنان بس ناپسند گفت. المستظهر، محمد را برای قتال با او فراخواند. محمد گفت: من خود او را بسنده‌ام، و نیازی به حرکت خلیفه نیست. آن‌گاه ابوالمعالی [مفضل بن عبدالرزاق جهت گردآوری اموال و ابلاغی را]^۱ به شحنگی بغداد گماشت.

برکیارق بیمار و در واسط بود. چون بهبود یافت، به جانب شرقی دجله آمد؛ اما با تحمل رنج فراوان؛ زیرا به سبب ستمی که او و سپاهیان بر مردم روا می‌داشتند، همه گریخته بودند و در دجله هیچ سفینه‌ای نیافتند. برکیارق بر سر بنی بُرْسُق تاخت، تا آنان را به اطاعت آورد. بنی برسق سر بر طاعت آوردند. و همراه او روان گشتند. آن‌گاه از پی محمد برادر خود، راه نهایند در پیش گرفت. چون به سپاه برادر رسید، دو روز جنگ در پیوستند، ولی به سبب شدت سرما، هیچ یک از دو طرف کاری از پیش نبردند. پس ایاز و وزیر الاعز از لشکر برکیارق، و امیر بلداجی و چند تن دیگر از لشکر محمد با یکدیگر دیدار کردند، و از این فتنه‌ای که بدان دچار شده بودند زبان به شکوه گشودند. سپس چنین قرار دادند که پادشاهی بر عراق از آن برکیارق باشد، و بلاد جَنْزَه^۲ (گنجه) و اعمال آن و آذربایجان و دیار بکر و جزیره و موصل از آن محمد. و نیز سلطان برکیارق او را به سپاه یاری دهد تا سرزمین‌های دیگر را بگشاید. بدین پیمان سوگند خوردند، و در ماه ربیع‌الاول سال ۴۹۵، از یکدیگر جدا شدند. برکیارق به ساوه رفت و محمد به قزوین.

چون صلح برقرار شد، محمد پشیمان گردید و امرایی را که او را بدان کار ترغیب نموده بودند، متهم ساخت. او از فرمانروای قزوین خواست که مجلس سوری ترتیب دهد، و آنان را دعوت کند. آن‌گاه در آن مجلس، به یاری غلامان خاص خود، برخی را به قتل آورد و برخی را کور نمود، و این امر سبب بروز فتنه گردید.

۱. عبارت میان دو قلاب از متن حذف شده بود و آن را از ابن اثیر افزودیم.

۲. حیره

امیر ینال بن انوشکین الحسامی، از برکیارق جدا شده بود و به عنوان جهاد، در جبال و قلاع، با باطنیان می‌جنگید. او محمد را دید و همراه او به ری رفت. خبر به برکیارق رسید با شتابی تمام، به مدت هشت روز، خود را به محمد رسانید، در روز نهم دو سپاه مقابل یکدیگر صف کشیدند. هر یک را ده هزار جنگجو بود. سرخاب بن کیخسرو^۱ دیلمی، صاحب آوه، از اصحاب برکیارق، بر ینال بن انوشکین حمله آورد و او را منهزم ساخت. سپاه محمد نیز با آنان بگریخت. گروهی به طبرستان رفتند، و گروهی به فزوین و محمد خود، با هفتاد سوار به اصفهان رفت. ایاز و البکی پسر برسق از پی او روان شدند. محمد توانست خود را به شهر برساند. نوایش که در شهر بودند، باروی شهر را تعمیر کردند. این بارو از بناهای علاءالدوله^۲ بن کاکویه بود، که آن را در سال ۴۲۹، به هنگام قتال با طغرل بیک، ساخته بود. محمد فرمود تا خندق‌ها را گود کردند، و در آنها آب افکندند، و متجنیق‌ها را نصب نمودند، و آماده دفاع گردید.

برکیارق، در ماه جمادی‌الآخر، با پانزده هزار سوار و صد هزار پیاده و سیاهی لشکر بیامد و شهر را در محاصره گرفت. این محاصره مردم شهر را در رنج افکند، و ارزاق و علوفات نایاب شد. محمد در روز عید قربان همان سال، با صد و پنجاه سوار از شهر خارج شد. ینال نیز با او بود. دیگر امرا در شهر مانده بودند. برکیارق، ایاز را از پی او بفرستاد. اسبان و یاران محمد از گرسنگی چنان ناتوان و لاغر شده بودند، که رفتن نمی‌توانستند. محمد رو به ایاز کرد و از سوابق مودت که میانشان بوده بود یاد نمود. ایاز نیز، پس از آنکه اسبان و اموال و علم و چتر^۳ او را گرفت، نزد برکیارق بازگشت.

برکیارق، حلقه محاصره مردم اصفهان را تنگ‌تر کرد. [چون محمد از شهر بیرون رفت، او باش و مفسدین اطراف که قصد غارت داشتند، و بیش از صد هزار تن بودند گرد آمدند]^۴ و نردبام‌ها و قلعه کوب‌ها آوردند. همه به انباشتن خندق پرداختند، و از بارو بالا رفتند. مردم شهر دل بر مرگ نهادند، و به دفاع از اموال و نوامیس خود پرداختند.

برکیارق دید که دست‌یافتن به شهر دشوار گردیده است. در هجدهم ذی‌الحجه از شهر دور شد، و جماعتی از سپاهیان را به سرداری پسرش ملک‌شاه و ترشک صوابی^۵

۱. کنجسر

۲. علاءالدین

۳. جند

۴. عبارت میان دو قلاب در متن نبود و لذا از این اثر افزوده شد.

۵. صوابی

در آنجا نهاد، و خود به سوی شهر قدیم، که به شهرستان موسوم بود روان گردید. سپس به همدان رفت.

در محاصره اصفهان، وزیر برکیارق الاعز ابوالمحاسن عبدالجلیل بن محمد الدهستانی کشته شد. وزیر از خلیفه خود به خدمت سلطان می رفت جوانی چون متظلمان نزد او آمد، و با کارد چند ضربت بر او نواخت. ابوالمحاسن به خیمه خود بازگشت و بمرد. با مرگ او اموال بسیاری از تجار نیز هدر گردید. زیرا در آن سال جمع آوری خراج دشوار شده بود، و او از چند تن از تجار مالی به وام گرفته بود، و با مرگ او اموال آنان نیز هدر گردید.

برادر ابوالمحاسن، العمید المهدب ابو محمد به بغداد رفت، تا به هنگامی که امرای میان برکیارق و محمد عقد صلح می بندند، نیابت کند، ایلغازی شحنة بغداد او را دستگیر کرد، زیرا او در اطاعت محمد بود.

شحنة بغداد و خطبه به نام برکیارق

ایلغازی بن اُزُتُق شحنة بغداد بود. پس از نخستین نبرد و استیلای سلطان محمد بر بغداد، از جانب او به شحنگی بغداد منصوب شده بود. او در راه خراسان بود. روزی به بغداد آمد. به هنگام عبور از دجله، یکی از یارانش ملاحی را که در خدمت درنگ کرده بود با تیر بزد و بکشت. مردم به هم برآمدند و قاتل را گرفتند و او را به باب النوبه در سرای خلافت آوردند. فرزند ایلغازی به آنان رسید، و قاتل را بستند و آزاد کرد. مردم او را سنگباران کردند. پسر شکایت نزد پدر برد. آن گاه به محله ملاحان حمله کرد، و آنجا را تاراج نمود. عیاران به ناگاه علیه او بازگشتند، و چند تن از اصحابش را کشتند. مردم بر کشتی ها سوار شدند تا بگریزند. در میان دجله ملاحان گریختند، و خود را در آب افکندند، و مردم را رها کردند. مردم همه غرق شدند. ایلغازی، ترکمانان را برای غارت جانب غربی بغداد گرد آورد. خلیفه، قاضی القضاة و کیا الهراسی^۱، مدرس نظامیه را نزد او فرستاد، تا او را بازدارند. ایلغازی در تمامی این احوال بدان تمسک می کرد که در طاعت سلطان محمد بن ملکشاه است. چون محمد منهزم شد و بگریخت، و برکیارق بر ری مستولی گردید، در نیمه ربیع الاول سال ۴۹۶، برکیارق کمشتکین القیصری^۲ را به

۱. کیا الهراسی

۲. کمشتکین القیصرانی